ایران و غرب؛ دو خط موازی که هیچ‌گاه به هم نمی‌رسند

تضاد تاریخی دو تفکر

■ احسان کرمی ■

تنش‌های فی‌مابین ایران و آمریکا به عنوان مصداق بارز بروز و ظهور تفکر و بینش غرب تمدنی، در دهه‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، موجب اظهارنظرها و صحبت‌های فراوانی در میان «متفکران»، «صاحبنظران» و «سیاستمداران» شده است و هرکسی از منظر و دریچه‌ای خاص به این قضیه نگریسته است. اما جز گریزهایی محدود در حوزه تفکری و بنیادی، عمده دریچه ورود به این مبحث از منظری سیاسی و استراتژیک بوده است به شکلی که تمام رویدادها و چالش‌های فی‌مابین از این منظر مورد بررسی قرار گرفته و دارای عمق و ریزبینی لازم نبوده‌اند؛ در واقع نگرش بنیادی و عمیق به این اختلاف تاکنون به میزان زیادی مورد غفلت قرار گرفته و همین امر موجبات سردرگمی و ارائه سخنان، تفاسیر و روش‌های غلط را فراهم کرده است. مساله تقابل تفکری ایران و تفکر تمدنی غرب را تنها نمی‌توان از منظر سیاسی، تاریخی یا جامعه‌شناختی مورد بررسی و تحلیل قرار داد چراکه هر سیستم سیاسی به عنوان یک روبنا بر مبانی و مبادی زیربنایی خاصی استوار می‌شود و به واقع همین مبانی و مبادی هستند که کلیاتی را فراهم کرده و سیاست به عنوان روبنای این شالوده ساخته و پرداخته می‌شود. در واقع سیاست، اقتصاد و روابط اجتماعی هر ملت و تمدنی را ابتدا تفکر بنیادی و سپس فرهنگ آن شکل می‌دهد. راهبر، راهبرد و راهکنش‌های سیاسی هر کشور و تمدنی بی‌شک تفکر زیربنایی و مبنایی آن است. اینجا تفکر بنیادی یعنی «هستی‌شناسی»، «انسان‌شناسی» و «معرفت‌شناسی» که «اعتقادات»، «بینش‌ها»، «تفکرات» و «روش‌های هر تمدن و امتی» را شکل می‌دهد. لاجرم باید چالش‌های میان ایران و غرب را ابتدا در بستر تفکر بنیادی مورد بررسی قرار داده و به قضایای تاریخ موجود در جهان کنونی پرداخت و سپس به سیاست‌ورزی پرداخت. به عقیده نگارنده چالش‌های جاری چیزی فراتر از مدل‌های جامعه‌شناختی، سیاسی و تاریخی تعریف‌شده در علوم انسانی کنونی دنیا است. تقابل ایران و غرب را می‌توان تقابل ۲ تاریخ به تمام معنای آن و تقابل ۲ حوزه فکری متضاد که بر معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی متباین استوار و مقوم شده‌اند دانست؛ تقابل ۲ بینش که در ساخت مبادی فکری تفاوت‌های فراوان و تضادهای بنیادی دارند و آشتی میان آنها تنها سرابی زیبا نمود می‌کند و بدون تغییر ماهیت در ذات تفکر و عمل طرفین، هیچگاه تعامل و سازش میان آنها ممکن نیست.

برخی تقابل جاری در روابط ایران و غرب را در مشکلات تاریخی، سوءتفاهم‌ها و سیاست‌های غلط طرفین یا در قالب مدل‌های جامعه‌شناسی و سیاسی تعریف می‌کنند؛ به عنوان نمونه مشکل را از برساختگی هویتی میان ۲ کشور می‌دانند، بدین معنا که روابط فی مابین کشورها بر مبنای برداشت متقابل مردم آنها از اقدامات کشور متقابل استوار است و اگر کشوری در حق کشور دیگر اجحاف و ظلمی روا دارد، مردم در واکنش به این اقدام یا سلسله‌اقدامات، به دشمنی و نفرت با طرف مقابل می‌پردازند و با جبران اشتباهات گذشته می‌توان روابط را رو به بهبود پیش برد. براساس نگرش تاریخی، سیاسی و جامعه‌شناختی، راهکارهایی ارائه می‌شود که عمدتا بر مبنای دیپلماسی، گفت‌وگو یا مذاکره میان طرفین استوار است. اساس این نگرش این است که ضعف در مدیریت سیاست خارجی، ابراز مواضع خصمانه طرفین و... موجب ایجاد و عمیق شدن شکاف بی‌اعتمادی میان طرفین شده است و در نتیجه برای حل مشکل نیز باید از ابزارهای سیاسی مانند «جبران گذشته»، «دیپلماسی»، «نزدیکی کشورها» و «استمداد از سازمان‌های بین‌المللی» استفاده کرد. به‌زعم قائلان به این نوع نگرش با تغییر در سطح و نوع روابط طرفین، تغییر دولت‌ها، تغییر سیاست‌های جاری در ارتباطات بین‌المللی و تعیین تیم‌های مذاکره با چینش خاص و طی گفت‌وگوهایی ۲ یا چندجانبه می‌توان مشکلات طرفین را حل و فصل کرده، موفق به حذف دشمنی‌ها و تضادها شده و حتی میان ایران و دنیای غرب دوستی و تعامل نیز ایجاد کرد. لیکن مشکل عمیق‌تر و مهم‌تر از آن است که با روش‌های پیش‌گفته و ترفندهای خاص سیاسی حل و فصل شود؛ صدالبته لازم به ذکر است اصولا این امکان وجود ندارد که بتوان هر مشکلی را با گفت‌وگو و دیپلماسی حل و فصل کرد، چراکه بنای برخی طرفین بر شکستن حقوق و حدودی است که گاهی قابل عقب‌نشینی نیستند و دیگر اینکه اگر این امر ممکن بود، بزرگانی همچون پیامبر اعظم(ص) و ائمه معصومین(ع) که در علم، عمل، کلام و گفت‌وگو، اسوه و الگوی تمام بشریت هستند و شکی نیست انسانی ورای علم آنها وجود ندارد، می‌توانستند بدون توسل به راه‌های دیگر همچون جنگ و تحریم، تمام مشکلات و تقابل‌های زمان خود را حل‌وفصل کنند. هدف از این نوشتار کوتاه، بررسی این تقابل رخ‌نمون‌کرده از دریچه تاریخ، فلسفه و تفکر بنیادی است چراکه این تقابل به واقع تقابلی تاریخی و تقابل ۲ تاریخ متباین فکری و بینشی است، موضوعی که مورد غفلت قرار گرفته و همین امر مردم را در تشخیص حدود و ثغور مذاکره یا شروع و پایان یک تقابل متحیر کرده و حتی در یافتن مصادیق تقابل دچار مشکل کرده است و در نتیجه فضایی برای خلق سوءتفاهم‌ها و نظرات کم‌عمق و بعضا سوءاستفاده‌ها فراهم کرده است.آن چیزی که بنیادهای سیاست اسلامی را به عنوان اندیشه بنیادی شکل می‌دهد، چیزی غیر از اسلام ناب محمدی(ص) نیست که برگرفته از آیات الهی قرآن مجید و سیره نبی‌اکرم(ص) و ائمه معصومین(ع) است. هرگونه فاصله گرفتن از این بنیادها و نزدیکی به بنیادهای متضاد و متقابل نوظهور غربی و غیرغربی که سکه رایج علوم انسانی کنونی در دنیا است، چیزی جز تغییر ماهیت سیاست اسلامی به غیراسلامی و استحاله در بنیادهایی غیراسلامی نیست. تفکر اسلام ناب به رهبری حضرت امام خمینی(ره) مجددا پس از صدها سال خاموشی در قالب انقلاب اسلامی ایران زنده و بیدار شده است و امروز جایی برای تخطی از این بنیاد وجود ندارد. ماهیت، جوهر و اساس هر کشور و تمدنی را تفکر اساسی و بنیادی آن شکل می‌دهد و اگر تفکر بنیادی آن دچار تغییر و تحول شود ماهیت اصلی‌اش نیز تغییر کرده و به چیزی غیر از آنچه هست تغییر خواهد کرد. این روال‌های سیاسی و اقتصاد هر تمدنی نیست که ماهیت آن را شکل می‌دهد بلکه تفکر بنیادی تمدن است که ماهیت و جوهر آن را شکل می‌دهد. بحث اصلی این است که اصولا بنیاد فکری اسلام با بنیادهای حاکم بر غرب تفکری و تمدنی، تضاد بنیادی و تقابل عمیق دارد و امکان جمع یا دوستی آنها تنها سرابی دور و امری محال و ناممکن است. اولین تضاد زمانی خود را نمایان می‌کند که محور و مصدر امور تعیین می‌شود. در اسلام توحیدی، خداوند محور و مصدر امور است و در تفکر غرب پس از رنسانس، محوریت با انسان یا «اُمانیسم» است به این معنا که در اسلام محور و مصدر امور و ربع مسکون، خداوند و در تفکر غربی انسان است. در مرحله بعد مصدر تعیین قوانین است که محل تضاد و مشکل می‌شود چراکه در اسلام تمام قوانین باید در نهایت توسط خداوند تعیین شده و با استخراج از قرآن وضع شوند و این حدود الهی هستند که اصالت دارند اما در تفکر غربی قوانین عرفی حاکمیت دارند، قوانینی که توسط انسان تعیین و وضع می‌شوند. مبنای سیاست اسلامی و توحیدی، استواری حاکمیت سیاسی بر مبنای حدود الهی و ساری و جاری کردن دین اسلام در تمام حوزه‌ها از جمله سیاست است. در حالی که اصل بنیادی حاکم بر تفکر غربی پس از رنسانس به جای حدود الهی و خدامحوری، قوانین عرفی وضع‌شده توسط انسان یا به کلامی دیگر، اصالت خود سیاست است.

نظام‌های ارزشی حاکم بر اسلام و غرب نیز دارای تضادی اساسی و آشکار هستند بدین معنا که یکی از اصول پایه‌ای اسلام استواری «فرهنگ»، «اندیشه»، «سیاست» و «اقتصاد» بر پایه نظام ارزشی است در حالی که تفکر غربی براساس نظام سود و منفعت‌محوری زمینی صرف بنا شده است. در اسلام علاوه بر سود و منفعت زمینی عالم غیب و آخرت نیز اصالت محوری دارد لیکن در تفکر عرفی‌گرای غربی، تنها محاسبات زمینی و فیزیکی و به زبان دیگر مادی در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی است که اصالت و محوریت تام و تمام دارد.

اما عامل دیگر که آشتی تفکر بنیادی اسلام و تفکر غربی را محال می‌کند، سلطه نهفته در تفکر غربی است. نوع نگاه غرب به عالم و پدیده‌های نهفته در آن تنها از دریچه سودمحوری و تسلط بر آنهاست. پس از رنسانس در اروپا پایه علوم انسانی غربی بر پایه‌های ریاضی و فیزیک و مادی‌گرایی استوار شده و به تبع آن تسلط بر طبیعت به امری عادی و اساسی تبدیل می‌شود و همین موضوع در سیر تفکر غربی موجبات شکل‌دهی روش‌هایی همچون استعمار را فراهم می‌کند. انسان غربی برای خود این درجه از اختیار را قائل می‌شود که از هر فرهنگ و تمدنی آنچه نیاز دارد و در پیشبرد آمال او موثر است به تسلط خویش درآورد. چنگ‌اندازی عالم غرب به علم و جذب نخبگان علمی نیز تنها روی دیگری از سکه تفکر سلطه‌گر غرب تفکری برای تسلط بر عالم است و عطش سیری‌ناپذیر تسلط بر عالم و آدم حتی در کره خاکی هم محصور نشده و به کرات دیگر نیز تسری پیدا کرده است، گویی انسان غربی گمان می‌کند دیگر کره زمین توان تامین نیازهای او را ندارد.

در طرف مقابل، اسلام تاکید فراوانی بر حفظ حدود و احترام متقابل دارد و برای انسان مسلمان حقوقی تعیین می‌کند که شامل «حق‌الله»، «حق‌النفس»، «حق‌الناس» و حق طبیعت است. اسلام حتی این حقوق را به غیرمسلمانان نیز تسری می‌دهد و اجازه دست‌اندازی و تسلط به عالم و آدم را ممنوع کرده است. تسلط در تفکر غربی معادل ظلم و استکبار شده است و استعمار مصداق عینی آن در تاریخ معاصر مغرب‌زمین است و هنوز هم این استعمار منتها با اشکالی جدید و مختلف ادامه دارد و این بار به جای اشغال جغرافیایی، تحمیل اراده جایگزین شده است. نباید مشکلات تاریخی، دشمنی‌ها و آسیب‌های تاریخی مغرب‌زمین به کشورمان از جمله اجحاف‌ها و ظلم‌هایی را که آمریکا در حق کشور و مردم ما روا داشته است فراموش کنیم، اما اکنون سوالی شکل می‌گیرد که محل نزاع شده است و آن اینکه «آیا اگر آمریکا خسارت‌ها و دشمنی‌های گذشته خود علیه ملت ایران را جبران کند، امکان سازش و نزدیکی در روابط طرفین قابل طرح و تصور هست؟» جواب قائلان به نظریات سیاسی، جامعه‌شناختی و تاریخی، «بلی» است چراکه این نگرش اصولا شکل‌گیری و علت چالش جاری را تنها در همین بستر می‌داند و گمان می‌کند با رفع مشکلات فی مابین می‌توان بنای تعاملی دوجانبه با غرب، بویژه آمریکا را شروع کرد؛ در عین حال همین نظر گاه به جامعه نیز القا می‌شود که آمریکا با جبران گذشته و تغییر و تلطیف مواضع خود در برابر ایران می‌تواند حتی به فکر ایجاد روابط حسنه با ایران نیز باشد. ولی این نظریه چیزی جز فرافکنی و غلط‌اندازی از اصل ریشه‌ای اسلام ناب و اصول اساسی انقلاب اسلامی ایران نیست چراکه دشمنی و چالش ایران و غرب بویژه آمریکا، تنها در حوزه روبنایی یعنی سیاست و اقتصاد نیست بلکه چالشی بنیادی و عمیق است که ماهیت طرفین دعوا را شکل می‌دهد. اما اگر به منازعه از منظر تفکر بنیادی بنگریم، به وضوح روشن است که تقابل و تضاد فی مابین به هیچ وجه قابل چشم‌پوشی نبوده و ایجاد روابط حسنه ممکن نیست چراکه حتی اگر آمریکا و غرب تمام گذشته خود را جبران و حقوق حقه ملت ایران را بازگردانند، تفکر ناب اسلامی اجازه نمی‌دهد ایران در برابر تفکرات غربی مانند «حقوق بشر امانیستی» و «روابط بین‌المللی»، «رویدادهای منطقه و جهان» و همچنین «ظلم و اجحاف‌های غرب در حق مردم مسلمان و غیرمسلمان» دنیا سکوت کند. فریاد و کمک ایران به مظلومین مشکل اساسی غرب شده و هستی وجودی آنها را با خطر نابودی روبه‌رو کرده است چراکه موجبات بیداری مردم دنیا و ایجاد هسته‌های مقاومت علیه نظام سلطه را فراهم کرده است. در عین حال سکوت ایران و انفعال در مسائل جهانی و حقوق ملت‌ها و در نهایت گردن گذاشتن به پروتکل‌های سیاسی و اقتصادی تحمیلی که با اصول اسلامی تباین دارند و همچنین نگاه صرفاً منفعت‌جویانه، کشورمان را از تفکر بنیادی و توحیدی خود تنزل و ماهیت او را تغییر خواهد داد؛ ایرانی که دیگر اسلامی نیست بلکه ایرانی با همان تفکر غربی منتها با قشری ظاهری و پوستینی وارونه از اسلام است. مذاکرات و گفت‌وگوهای طرفین در این زمینه تنها زمانی می‌تواند چالش‌ها و دشمنی‌ها را پایان دهد که یکی از طرفین از اصول اساسی خود عقب‌نشینی و تغییر ماهیت دهد در غیر این صورت هر تعامل و رابطه‌ای نمی‌تواند پایدار و عمیق باشد بلکه روابط و تعامل شکل‌گرفته کوتاه‌مدت، سطحی و متزلزل خواهد بود و چه بسا در آینده موجبات دشمنی بیشتر را نیز فراهم کند. ماهیت اسلام انقلابی و ناب بر اصولی مانند «ظلم‌ستیزی»، «دفاع از مظلوم» و «یاری محرومان» استوار است و نگاه تفکری غرب، سلطه بر منابع و دارایی‌های مردم حتی دارایی‌های علمی، فکری و فرهنگی است؛ حال چگونه می‌توان میان ۲ تفکر که وجود و هستی یکی وابسته به نابودی یا سکوت و انفعال دیگری است، آشتی و صلحی پایدار برقرار کرد در حالی که طرف مقابل نیز ماهیتش به عدم سکوت و عمل براساس اصولش بستگی دارد؟ مگر اینکه ماهیت یکی از طرفین تغییر کند. صدالبته آنچه گفته شد بدین معنا نیست که ایران خود را با انزوا و سختی روبه‌رو کرده یا دست به شمشیر به کشورهای دیگر تعرض کند بلکه همان تفکرات مبنایی اسلام به‌راحتی این اجازه را می‌دهد که تعاملاتی بر پایه صلح، احترام و حفظ حقوق همه ملت‌های دنیا با کشورهای غیرسلطه‌گر بنا کرد.

در آخر باید از قائلان نظریات سیاسی، تاریخی و جامعه‌شناختی پرسید: «هم‌اکنون ماهیت ایران عوض شده است یا آمریکا که بتوان یک تعامل و دوستی دوجانبه را شکل داد؟»

■ ■ ■

اعدام شیخ نمر و پیامدهای آن برای آل‌سعود

محمود نورانی* : در اولین روزهای ژانویه سال ۲۰۱۶ میلادی شاهد اخبار بهت‌آوری از سراسر جهان بودیم، «رقابت‌های انتخاباتی آمریکا»، «توافقات هسته‌ای و برجام»، «جنگ‌های داخلی سوریه و نیز عراق» و «کشتار شیعیان در آذربایجان» و متعاقب آن «کشتار شیعیان در نیجریه» تمام معادلات سیاسی را در فضای جهانی متاثر کرده است اما نکته‌ای که بیشتر از همه اتفاقات و رویدادهای خبری افکار عمومی را به خود جلب کرد، شهادت روحانی مبارز و شیعی توسط دولت آل‌سعود پس از مدت‌ها که محبوس و زیر شکنجه عمال سعودی قرار گرفته بود، است. در پی انتشار این خبر توسط شبکه‌های رسانه‌ای و سایت‌های خبری دنیا طی چند روز گذشته شاهد موج عظیمی از اعتراضات مردمی و تجمعات عمومی در کشورهای اسلامی بویژه در ایران بوده‌ایم که اعتراض خود به اجرای این حکم توسط رژیم آل‌سعود را نشان دادند. تا جایی که به عقیده بسیاری از تحلیلگران شعله این آتش روابط دیپلماتیک تهران - ریاض را تا سطح بحرانی و متشنج بالا آورده است. اما نکته مهمی که در این رابطه مطرح می‌شود پیامدهای ژئوپلیتیک اعدام «شیخ نمر» برای دولت عربستان سعودی خواهد بود. بعد از چندین سال که وضعیت سوریه در حال چرخش به سمت ثبات است- که این ثبات البته با محوریت بازیگران منطقه‌ای بویژه محور مقاومت نمایان شده است- و نیز عدم نتیجه از حمله این کشور به یمن تا جایی که به گفته بسیاری از تحلیلگران آمریکایی و غربی، که با استفاده از واژه Saudi Arabia in the Yemeni bog (عربستان را در باتلاق یمن) گرفتار دیده‌اند، این کشور خود را به نوعی شکست‌خورده سیاست‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای دریافته است به‌طوری که خود را در خطر وارد شدن در فاز انزوای ژئوپلیتیک در حضور بازیگران منطقه‌ای خاورمیانه مشاهده می‌کند. به همین خاطر برای برون‌رفت از این واگرایی و انزوا سعی در صدور کدهای ژئوپلیتیک جدیدی است که در سطح جهانی با جذب قدرت‌های جهانی و در سطح منطقه‌ای همگرایی با متحدان ایدئولوژیکی همچون «ترکیه» و «امارات» و «قطر» و «اردن» و مناسبات سیاسی جدید، این‌بار سهم ویژه‌ای در معادلات منطقه‌ای برای خود دریافت کرده و جایگاه ویژه‌ای در سطوح قدرت منطقه‌ای برای خود باز کند. عربستان سعودی با اعدام شیخ نمر، مجاهد نستوه و عالم مبارز عربی، وارد عرصه جدیدی از معادلات ژئوپلیتیک در منطقه خاورمیانه شده است که بر همین اساس برای دولت سعودی تبعات همگرایانه و واگرایانه جغرافیایی در سطح خاورمیانه خواهد داشت.

با این اوصاف پیش‌بینی‌ها بر این است که عربستان سعودی در مقابل قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای همچون ایران و متحدان ژئوپلیتیکی‌اش به‌صورت بسیار پررنگ دچار چالش ژئوپلیتیکی خواهد شد. در این‌باره و برای توضیح بیشتر این مولفه توضیحات زیر برای خواننده خالی از لطف نیست. چالش ژئوپلیتیک عبارت است از وضعیت یک دولت یا کشور بر پایه عوامل ثابت و متغیر ژئوپلیتیکی و متاثر کردن سیاست آن کشور با استفاده از متغیرها و عوامل جغرافیایی، به عبارت دیگر، منفعل کردن سیاست و استراتژی ملی دیگر کشورها با کاربرد عوامل و ارزش‌های جغرافیایی یا کاربرد جغرافیا علیه کشورهای رقیب. کشورها و دولت‌ها برای ضربه زدن به رقیب خود یا محدودسازی قدرت مانور و عمل آن از ابزارها و روش‌های گوناگونی بهره می‌برند. یکی از ابزارها و روش‌ها، کاربرد جغرافیا و ارزش‌ها و عناصر جغرافیایی علیه دیگران است. ارزش‌ها و عوامل جغرافیایی اعم از «متغیر و ثابت»، «طبیعی و انسانی»، «مکانی و فضایی» دارای طیف گسترده‌ای هستند که کاربرد یک یا تعدادی از آنها علیه کشور رقیب یا حریف، می‌تواند مواضع سیاسی آن را منفعل کرده و سبب تحمیل خواسته‌ها و نیات دیگر بازیگران بر آن کشور شود. در واقع هدف اصلی هر چالش ژئوپلیتیک، ایجاد انفعال در طرف مقابل به منظور تغییر رفتار آن است. چالش ژئوپلیتیک زمانی که در صحنه رقابت‌های فراملی پدیدار می‌شود، می‌تواند ظرفیت‌ها و مزیت‌های جغرافیایی یک کشور را به زیان آن کشور منتهی گرداند. به سخن دیگر آنچه پیش از این برای یک کشور مزیت به شمار می‌آمد و از رهگذر آن منافع زیادی کسب کرده بود، اینک به مثابه یک اهرم فشار علیه آن کشور به کار گرفته می‌شود. در این زمینه می‌توان به ذخایر ژئوپلیتیک انرژی(نفت و گاز) در کشورهای خاورمیانه که اغلب به اقتصاد تک‌محصولی فروش نفت متکی هستند، اشاره کرد. تحریم نفتی این کشورها، چالش ژئوپلیتیک عمیقی در این کشورها پدید می‌آورد و آنچه پیش از این به عنوان یک منبع درآمد هنگفت در اختیار ساخت و ساز و آبادانی قرار می‌گرفت، اینک عملاً از ید قدرت آنان خارج می‌شود. در چنین وضعیتی، به سبب نبود زیرساخت‌های دیگر برای رشد شتابان اقتصاد چندمحصولی و وابستگی شدید دیگر ساختارها به پول نفت، از پویایی و تحرک سیاسی-اقتصادی کاسته می‌شود و به عبارتی رساتر، «هم قدرت سخت و هم قدرت نرم یک کشور را در معرض آسیب قرار می‌دهد». اما مهم‌تر اینکه چالش ژئوپلیتیک تنها در تحریم روی نمی‌دهد، بلکه در پیش گرفتن سیاست‌های غیرتعاملی و تنش‌زا در صحنه جهان سیاسی نیز از عوامل موثر در به چالش کشیدن عناصر و ظرفیت‌های ژئوپلیتیک یک کشور است که در آن سیاست‌های همگرایی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به فراموشی سپرده می‌شود. بنابراین آنچه در چالش ژئوپلیتیک از تحریم یک کشور نیز مهم‌تر است، وجود سیاست خارجی تعارضی و تندروانه و عدم تمایل به همگرایی و تعامل سطوح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای است. بخش ویژه‌ای از کشمکش‌های ژئوپلیتیک در سطح کوچک‌تر و در قالب مناطق انجام می‌گیرد. در این سطح قدرت‌های جهانی نیز می‌توانند نقش آخرین باشند اما در قیاس با سطح جهانی، قطعاً در سطح منطقه‌ای قدرت‌های منطقه‌ای نقش زیادی خواهند داشت. قالب‌های پیش گفته دوستی و دشمنی و پیامدهای آن در سطح منطقه‌ای هم می‌تواند توسط قدرت‌های منطقه‌ای طرح و پیگیری شود. در سطح ملی نیز پویش‌های ژئوپلیتیک می‌تواند دنبال شود. سطح ملی رفتار درونی کشورهای یک منطقه در سیاست داخلی کشور را نشان می‌دهد.

*** فعال دانشجویی و پژوهشگر در حوزه جغرافیای سیاسی**

اشاره

نقش زنان در مدرسه‌سازی و کارهای عام‌المنفعه پس از انقلاب مشروطه

الهام ملک‌زاده*: نهضت مشروطه ایران علاوه بر تغییرات عظیم در ساختار حکومتی جامعه، ایجاد احزاب سیاسی مختلف، باز شدن درهای اندیشه‌های جدید و... نهاد جامعه زنان ایران را هم عمیقاً تکان داد. از همان ابتدای نضج این حرکت، زنان همپای مردان به تکاپو افتادند و از ماجرای گران شدن قند و درگیری در مسجد شاه گرفته تا مهاجرت و به توپ بستن مجلس در جوش و خروش بودند. بدین جهت پس از استقرار نظام مشروطه به مرور، زنان نیز تصمیم گرفتند فعالیت‌های مستقلی را در پیش گیرند که پیامد آن را می‌توان در انتشار روزنامه‌های مخصوص زنان، تشکیل مجامع مختلف، افتتاح مدارس دخترانه و... جست‌وجو کرد. این مهم جز با رعایت چارچوب‌ها و موازین مذهبی جامعه میسر نمی‌شد. مسلماً در آن جو محدود، تنها زنانی می‌توانستند نسبت به این مسائل آگاهی بیشتری داشته باشند که به نحوی همگام با مردان درگیر مسائل پیش آمده جدید باشند. زنان، به دنبال حضور سیاسی، کم‌کم تشکل‌های خود را سامان داده، به انجام کارهای اجتماعی متمایل‌تر شدند. نامه یکی از دختران جوان آن روزها به نام زهراسلطان نظام‌السلطنه به برادرش محمدعلی که در روسیه تحصیل می‌کرد، حکایت از یک سلسله حرکت‌های اجتماعی جامعه زنان دارد که مطالعه آن به روشن شدن شرایط زنان در دوره مشروطه کمک می‌کند. از مهم‌ترین انجمن‌هایی که به دنبال برپایی مجلس اول شورای ملی زمینه فعالیت‌های بعدی زنان را فراهم کرد، باید انجمن مخدرات وطن را نام برد که در سال ۱۳۲۹ ه.ق و با ریاست «آقا بیگم» دختر شیخ هادی نجم‌آبادی تأسیس شد. تعداد اعضای آن به ۶۰ نفر می‌رسید، اعضا تلاش خود را بر تأسیس یتیمخانه، مدرسه دخترانه، اکابر و تحریم اجناس روسی معطوف می‌کردند. انجمن خواتین و شرکت خیریه خواتین ایران که برای سامان دادن به اوضاع یتیمخانه‌ها و بیمارستان‌ها و مدارس به جمع‌آوری اعانات و کمک‌های خیرخواهانه مردمی مشغول بودند، در آن برهه فعالیت وسیعی داشتند. مریم مزین‌السلطنه[1] رئیس شرکت خیریه خواتین از اداره حفظ‌الصحه خواستار رسیدگی به وضع زنان شد. علاوه بر اقدامات اساسی و بنیادی، رؤسای انجمن‌های زنان برپایی مجامع هنری، اجتماعی و تفریحی را نیز جزو برنامه خود قرار دادند. دعوت زیر یکی از اینگونه برنامه‌هاست: «عموم خواتین محترم برای مقاصد خیریه از قبیل یتیمخانه و مریضخانه و مدرسه دختران از روی پروگرام وزارت علوم و غیره و مجلس کنفرانس و سینماتوگراف دعوت به عمل می‌آید... حضرت سردار ملی ستارخان و سالار ملی باقرخان نیز حضور خواهند داشت».[2] ایجاد ۲ مدرسه دیگر تحت عناوین پردگیان و مستورات توسط دختران دره‌المعالی که در منازل پدریشان بدان مبادرت ورزیدند از جمله فعالیت‌هایی بود که توسط انجمن‌ها و تشکیلات زنانه ایجاد شد. این مدارس هرکدام در حدود ۴۰ کودک یتیم از سادات و تهیدستان را به رایگان نگهداری کرده و تحت تعلیم قرار داده بودند.[3] با به توپ بستن مجلس و تعطیلی بسیاری از روزنامه‌ها، اطلاع‌رسانی از وضعیت مدارس دخترانه به ۲ روزنامه شکوفه و رعد محدود شد. در سال ۱۳۳۲ ه.ق مدیر مدرسه حشمت‌المدارس نوشت که ۱۲۰ نفر شاگرد که اکثراً ایتام بی‌بانی و بی‌باعث هستند در آنجا رایگان تحصیل می‌کنند. خانم آقای سردار اسعد و سردار بهادر از سران بختیاری جهت بازدید به مدرسه رفته بعد از امتحان دانش‌آموزان به هر یک ۵ تا ۱۰ شاهی پول سفید، به مدیره ۵۰ تومان تحت نام اعانه، به معلمان ۲ عدد ۵ هزاری طلا و به فراش‌ها و مستخدمان هر نفر یک ۵ هزاری داده بودند.[4] در شرایط فوق و با توجه به واکنش‌های مردمی و مذهبی جامعه، نه تنها تک‌تک این زنان مورد تهمت و افترا قرار داشتند، بلکه دولت هم، چنانکه باید نمی‌توانست در راستای تحقق اهداف حکومت قانونی به آنها یاری رساند، چرا که مردان سابقه‌دار در عرصه‌های فرهنگ و مدرسه‌سازی چون رشدیه نیز از این تهمت‌ها مصون نبودند. با این وجود ضرورت زمان و سیر طبیعی وقایع، دولت را بر آن داشت تا خود دست به کار شده، با اخذ مجوز از وزارت علوم مبادرت به تأسیس مدارس برای دختران کند.[5] بعدها نیز با توجه به افزایش این مدارس (۲۵ مدرسه - در سال ۱۳۳۲ ه.ق) حدود ۸۹۰ شاگرد دختر مشغول تحصیل شدند که در حدود ۱۹۲ نفر آنها به رایگان تحصیل می‌کردند.[6]

***عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات‌فرهنگی**

پی‌نوشت

۱- مدیر مدرسه دخترانه مزینیه تهران و نشریه زنانه شکوفه به سال ۱۲۹۲ ه.ش؛ توانا، مراد علی، زن در تاریخ معاصر ایران، ج ۱، چ ۱، برگ زیتون، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۱۶.

۲- اتحادیه، منصوره، اینجا تهران است (مجموعه مقالاتی درباره تهران)، چ ۱، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۹، ص ۲۹۶.

۳- ایران نو، شماره ۱۵، سال اول، ۱۳۲۷ ه.ق

۴- اینجا تهران است، ص ۳۰۳

۵- قاسمی پویا، اقبال، مدارس جدید در دوره قاجاریه، (بانیان و پیشروان)، چ ۱، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۳۲۳

۶- اینجا تهران است، ص ۳۰۵